

چگونه بپذیریم دین برای همه است، در حالی که در زمان و قومیتی خاص ظهور کرده است؟

رمز جهان شمولی دین؛ چرا دین برای همه است و محدود به جغرافیا نیست؟

یکی از پرسش‌های مهم درباره دین این است که اگر یک دین واقعاً برای همه انسان‌ها آمده، چرا در یک زمان خاص و در میان یک قوم خاص ظهور کرده است؟ آیا این محدودیت تاریخی و جغرافیایی، نشانه آن

نیست که دین اساساً محصول همان بستر فرهنگی است و نه پیامی برای همه انسان‌ها؟

برای پاسخ به این پرسش، باید میان دو چیز تفاوت بگذاریم: **بستر ظهور پیام** و **دامنه اعتبار پیام**. این که یک حقیقت از نقطه‌ای خاص آغاز شود، لزوماً به این معنا نیست که اعتبارش به همان‌جا محدود است. هر پیام انسانی، علمی، اخلاقی یا معنوی ناچار است از یک نقطه آغاز شود؛ اما آنچه تعیین می‌کند آن پیام جهان‌شمول هست یا نه، محل تولدش نیست، بلکه **نسبتی است که با حقیقت انسان برقرار می‌کند**.

اگر دین صرفاً مجموعه‌ای از عادت‌ها، آیین‌ها و قراردادهای وابسته به یک جامعه بود، طبعاً نمی‌توانست داعیه جهانی داشته باشد. اما اگر دین با حقیقت وجودی انسان پیوند داشته باشد، آن‌گاه ظهورش در یک قوم خاص مانع از جهان‌شمولی آن نخواهد بود. بر اساس همین نگاه است که می‌توان گفت دین حق، اگر واقعاً دین حق باشد، با **فطرت انسان** نسبت دارد، نه فقط با شرایط یک جامعه خاص.

بسیاری از تردیدها و دوری‌های امروز از دین ریشه در یک تصور غلط دارد؛ تصویری که دین را فقط محصول یک زمان، یک قوم یا یک فضای فکری خاص می‌داند. چنین نگاهی باعث می‌شود انسان امروز احساس کند با مجموعه‌ای از آموزه‌های قدیمی روبه‌روست که شاید برای مردمانی دیگر در گذشته نوشته شده و ارتباطی با زندگی و نیازهای او در عصر حاضر نداشته باشند؛ اما مسأله مهم اینجاست که باید نسبت دین با انسان را عمیق‌تر و دقیق‌تر بشناسیم.

اگر ادعا می‌شود که دین برای همه است، یک سؤال اساسی مطرح می‌شود: این همه دقیقاً چه کسانی هستند؟ ما انسان‌ها در ظاهر از نظر زبان، فرهنگ، نژاد، ملیت و سبک زندگی تفاوت‌های زیادی با هم داریم؛ پس چگونه ممکن است دینی که در یک زمان و مکان خاص نازل شده، مخاطب همه انسان‌ها در همه دوران‌ها باشد؟

از طرفی اگر دین واقعاً از سوی خالق هستی آمده باشد، باید با ساختار درونی و گرایش‌های مشترک همه انسان‌ها هماهنگ باشد.

چگونه دین فراتر از مرزها و فرهنگ‌ها سخن می‌گوید؟

دین برای همه است، اما این امر به معنی آن نیست که انسان‌ها همه شبیه هم زندگی می‌کنند یا باید یکسان شوند، بلکه به این دلیل است که همه در اصل انسان بودن مشترک هستند. همه ما فارغ از اینکه عضو چه فرهنگی هستیم یا در چه زمان و مکانی زندگی می‌کنیم، انسانیم و با نیازهایی مشترک و فطری متولد می‌شویم. نیازهایی که مربوط به مرتبه پنجم یا همان بخش انسانی وجود ماست که در دوره‌های قبلی مدرسه به تفصیل در مورد آن صحبت کرده‌ایم. تفاوت فرهنگ‌ها و زمان‌ها فقط در نحوه فهم و شکل اجرای دین نقش دارد؛ وگرنه در اصل پیام تفاوتی وجود ندارد.

اگر دین را محصول فرهنگی خاص بدانیم، باید بپذیریم که با تغییر آن فرهنگ، دین نیز کارکرد خود را از دست می‌دهد. چنین دینی به گذشته تعلق دارد و نمی‌تواند پاسخ‌گوی مسائل پویا و اساسی زندگی ما باشد. ادعای اینکه دین برای همه است، به معنای ساده‌سازی و سطحی کردن دین یا نادیده گرفتن عقل و تفکر نیست؛ اتفاقاً هرچه دین عمیق‌تر باشد، ارتباط آن با فطرت انسانی آشکارتر می‌شود.

برخلاف عقیده برخی که دین را مجموعه‌ای از دستوره‌های خشک و بی‌روح می‌دانند، دین برنامه‌ای دقیق و هوشمندانه بر اساس ساختار وجودی انسان است. به همین دلیل هر جا انسان حضور دارد، امکان گفتگو از دین نیز وجود دارد. بر این اساس پرسش‌هایی مانند اینکه چرا دین در منطقه‌ای خاص ظهور کرده یا چرا پیام آن با زبانی خاص بیان شده، مسائل فرعی و درجه دوم هستند. مسأله اصلی این است که آیا دین،

انسان - بما هو انسان^۱ - را مخاطب قرار می‌دهد یا نه؟ اگر پاسخ مثبت باشد، دین می‌تواند فارغ از زمان و مکان ظهور، با انسان‌ها در دوره‌ها و فرهنگ‌های مختلف سخن بگوید.

شهید مطهری در قالب بحثی با عنوان «انترناسیونالیسم اسلامی» و «داعیه جهانی اسلام» به این سؤالات پاسخ می‌دهند که آیا اسلام رنگ ملت مخصوصی مثلاً ملت عرب را دارد یا دینی جهانی و عمومی و از نظر ملیت‌ها و نژادها بی‌رنگ است؟^۲

یکی از خطاهای رایج در بحث جهانی بودن دین این است که دین و فرهنگ یا کاملاً یکی فرض می‌شوند، یا کاملاً بی‌ارتباط و از هم جدا در نظر گرفته می‌شوند. هر دو نگاه نادرست است؛ اگر دین را عین فرهنگ بدانیم، با تغییر فرهنگ، دین هم تغییر می‌کند و اعتبار خود را از دست می‌دهد؛ اگر هم دین را کاملاً جدا از فرهنگ بدانیم، به مجموعه‌ای نظری و ناملموس تبدیل می‌شود که نمی‌توان آن را در زندگی واقعی پیاده کرد.

واقعیت این است که دین با فرهنگ نسبت دارد، اما در قالب آن محدود نمی‌شود. دین به زندگی جهت و معنا می‌دهد و فرهنگ به آن شکل و صورت می‌بخشد. دین می‌گوید عدالت، خیر، مسئولیت و معنویت چیست؛ فرهنگ‌ها مشخص می‌کنند این مفاهیم چگونه در زندگی روزمره ظهور پیدا کنند. این نکته برای فهم جهانی بودن دین حیاتی است؛ اگر دین بازتاب یک فرهنگ خاص باشد، هرگز نمی‌تواند از مرز آن فرهنگ عبور کند؛ اما تاریخ نشان می‌دهد که دین الهی بارها از مرز زبان، قومیت و جغرافیا گذشته و در فرهنگ‌های مختلف ریشه دوانده است. این حرکت نشانه بی‌توجهی دین به فرهنگ نیست؛ بلکه نشانه آن است که دین ریشه در لایه‌ای عمیق‌تر از فرهنگ، یعنی فطرت، دارد.

میان انسان و دین حق رابطه‌ای بیرونی و تصنعی برقرار نیست؛ بلکه این رابطه، درونی، وجودی و فطری است. به تعبیر دیگر، دین حق امری تحمیلی از بیرون به انسان نیست، بلکه پاسخی است به حقیقتی که در درون انسان نهاده شده است.

^۱ انسان بما هو انسان، یعنی انسان به خاطر ارزش‌های انسانی، به خاطر انسانیت و انسان‌دوستی
^۲ مطهری، مرتضی؛ خدمات متقابل اسلام و ایران؛ ج ۱، ص ۶۷

وقتی گفته می‌شود دین فطری است، مقصود این نیست که همه انسان‌ها به صورت بالفعل و با همه جزئیات، آموزه‌های دینی را می‌دانند؛ بلکه منظور این است که در سرشت انسان گرایش‌هایی بنیادین وجود دارد که او را به سوی دین حق سوق می‌دهد: گرایش به حقیقت، میل به کمال، طلب عدالت، عشق به خیر، نفرت از پوچی و تمایل به رهایی از محدودیت و نقص. انسان تنها موجودی نیست که نیازهای طبیعی دارد؛ او موجودی است که از وضع موجود خود فراتر می‌رود و در جستجوی نامحدود است.

از این منظر، دین حق با ساختار وجودی انسان بیگانه نیست، بلکه با نحوه آفرینش انسان تناسب دارد. قرآن نیز به همین نسبت اشاره می‌کند: « فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا ۚ فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا ^۳ » یعنی روی خود را متوجه دینی کن که مطابق فطرت الهی انسان است. بر این اساس، دین از آن‌رو می‌تواند خطاب‌ی جهانی داشته باشد که مخاطبش فطرت مشترک انسانی باشد.

البته باید دقت کرد که این استدلال، به‌خودی‌خود حقانیت یک دین خاص را به‌طور کامل اثبات نمی‌کند؛ بلکه نشان می‌دهد اصل جهان‌شمول بودن دین حق، معقول و قابل دفاع است، اگر آن دین واقعاً با فطرت انسان هماهنگ باشد. پس نقطه اصلی این است که جهان‌شمولی دین نه از راه گسترش جغرافیایی، بلکه از راه انطباق با حقیقت انسان فهمیده می‌شود.

دین با فطرت هماهنگ است، نه با طبیعت

یکی از نکات مهم در فهم جهان‌شمولی دین این است که دین را نباید فقط بر اساس خواسته‌های طبیعی و فوری انسان سنجید. در این نگاه، میان طبیعت و فطرت تفاوت وجود دارد. طبیعت، ساحت نیازها، غرایز و کشش‌های ابتدایی انسان است؛ اما فطرت، ساحت حقیقت‌جویی، کمال‌طلبی و خداخواهی اوست. دین نیامده است که طبیعت انسان را نابود کند، بلکه آمده است تا آن را در خدمت فطرت تربیت کند.

به همین دلیل، ممکن است برخی دستورهای دینی برای انسان عادت‌کرده به خواسته‌های بی‌مهار طبیعی دشوار به نظر برسد، اما این دشواری نشانه ناسازگاری دین با انسان نیست؛ بلکه نشانه فاصله گرفتن انسان

^۳ آیه ۳۰ سوره مبارکه روم

از فطرت خویش است. هرچه انسان به فطرت خود نزدیک‌تر شود، دین را معقول‌تر، متناسب‌تر و حتی آسان‌تر می‌یابد. در همین افق است که آیه «**يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ**»^۴ معنا پیدا می‌کند: خدا برای انسان آسانی می‌خواهد، نه سختی. آسانی دین، پیش از آنکه به معنای حذف تکلیف باشد، به معنای هماهنگی آن با مسیر درست رشد انسان است.

پس اگر گفته می‌شود دین برای همه است، معنایش این نیست که همه انسان‌ها در هر وضعی فوراً و بدون مقاومت آن را می‌پذیرند؛ بلکه معنایش این است که دین با حقیقت انسانی همه آنان تناسب دارد، حتی اگر لایه‌های عادت، غفلت، شهوت، تعصب یا فرهنگ‌های منحرف مانع از درک این تناسب شوند.

انسان، حقیقتی فراتر از هویت‌های قومی و تاریخی

دلیل دیگر جهان‌شمولی دین آن است که مخاطب اصلی دین، «قوم» یا «نژاد» یا «طبقه» نیست، بلکه انسان بما هو انسان است. انسان در عمق وجود خود، حقیقتی فراتر از تعلقات تاریخی و اجتماعی دارد. قومیت، زبان، منطقه و حتی بسیاری از صورت‌های فرهنگی، عوارض زندگی تاریخی انسان‌اند، نه تمام حقیقت او.

اگر دین حق متوجه همین لایه عمیق وجود انسان باشد، طبیعی است که محدود به قوم خاصی نباشد. ظهور دین در یک محیط خاص، فقط به این معناست که دعوت الهی برای ورود به تاریخ، از یک نقطه آغاز شده است. اما آغاز تاریخی، مساوی با محدودیت ماهوی نیست. همان‌گونه که یک حقیقت عقلی یا یک اصل اخلاقی ممکن است در زمان و مکان خاصی بیان شود، اما به همان زمان و مکان محدود نماند، دین نیز می‌تواند در تاریخ آغاز شود ولی افقش فراتاریخی باشد.

نظر شهید مطهری در این باره می‌تواند کامل‌کننده باشد: «به این دلیل دانشمندان و فیلسوفان و پیامبران به همه جهانیان تعلق دارند که عقاید و آرمان‌های آن‌ها محصور در محدوده یک قوم و ملت نیست... صرف

^۴ آیه ۱۸۵ سوره مبارکه بقره

اینکه یک چیزی از میان یک مردمی برخاسته باشد، ملاک خودی بودن آن نمی‌شود و صرف اینکه چیزی از خارج از مرزها آمده باشد، ملاک اجنبی بودن و بیگانه بودن آن نمی‌شود.^۵ در این نگاه، انسان صرفاً مجموعه‌ای از خواسته‌های زیستی و اجتماعی نیست، بلکه موجودی است که در ژرفای وجودش میل به تشبّه به کمال مطلق، عشق به حق، و طلب بازگشت به موطن حقیقی خویش دارد. به همین دلیل، دینی که بر این ساختار وجودی بنا شده باشد، نمی‌تواند دینی محلی و موقت تلقی شود. **نسبت دین و فرهنگ: دین در فرهنگ ظاهر می‌شود، اما در آن حل نمی‌شود.** یکی از علت‌های پیدایش این شبهه آن است که ما میان دین و شکل‌های فرهنگی ظهور آن خلط می‌کنیم. هر دینی ناچار است در قالب زبان، نمادها، عرف‌ها و شرایط تاریخی یک جامعه ظهور کند. این امر گریزناپذیر است؛ زیرا هیچ پیامی بدون زبان و زمینه تاریخی به انسان‌ها نمی‌رسد. اما از این واقعیت نباید نتیجه گرفت که خود دین چیزی جز همان فرهنگ نیست.

دین در فرهنگ ظهور می‌کند، اما در فرهنگ منحل نمی‌شود. فرهنگ به دین صورت تاریخی می‌دهد، ولی اصل دین را نمی‌سازد. به بیان دقیق‌تر، باید میان هسته پایدار و فطری دین و صورت‌های متغیر تاریخی فهم و اجرای آن فرق گذاشت. هسته دین ناظر به حقیقت انسان، نسبت او با خدا، غایت زندگی، نظام ارزش‌ها و جهت کلی رشد اوست؛ اما بسیاری از شیوه‌های تحقق اجتماعی، بیان زبانی، یا صورت‌های تمدنی دین می‌توانند در تاریخ تغییر کنند.

اگر این تفکیک نادیده گرفته شود، دو خطا رخ می‌دهد: یا دین کاملاً تاریخی و قومی تصور می‌شود، یا برعکس، همه صورت‌های تاریخی یک دین عین ذات آن پنداشته می‌شود. در حالی که دفاع درست از جهان‌شمولی دین، وابسته به همین تمایز است: دین از آن جهت جهانی است که با فطرت انسان پیوند دارد، نه از آن جهت که همه صورت‌های تاریخی‌اش در همه‌جا یکسان باقی می‌مانند.

فطرت و نظام محبتی: چرا دین به دل انسان مربوط است؟

^۵ مطهری، مرتضی؛ خدمات متقابل اسلام و ایران؛ ج ۱، ص ۶۴

جهان‌شمولی دین فقط به حوزه اندیشه محدود نمی‌شود، بلکه به ساختار محبت و دلبستگی انسان نیز مربوط است. انسان تنها با عقل نظری زندگی نمی‌کند؛ مسیر او را **نظام محبتی** او تعیین می‌کند، یعنی آنچه بیشتر از همه دوست می‌دارد، برایش اصالت دارد، و به خاطر آن زندگی می‌کند.

اگر در نهاد انسان عشق به حق، کمال و بی‌نهایت وجود دارد، پس دین حق باید بتواند این نظام محبتی را تنظیم و هدایت کند. در این صورت، دین باری افزوده بر کرده انسان نیست، بلکه راهی است برای اینکه انسان محبوب‌های خویش را به درستی مرتب کند و از اسارت دلبستگی‌های فروتر آزاد شود. آیه سوره توبه که از مقدم داشتن خدا، پیامبر و جهاد بر تعلقات دیگر سخن می‌گوید، از همین منظر قابل فهم است: مسئله فقط یک فرمان ظاهری نیست، بلکه سخن از **بازگشت دل انسان به مدار درست فطرت** است.

بنابراین، اگر انسان برخلاف این ساختار فطری زندگی کند و محبوب‌های محدود و زودگذر را بر حقیقت برتری دهد، از مسیر اصیل انسانی خود فاصله می‌گیرد. در مقابل، هرچه محبت انسان به حق نزدیک‌تر شود، نسبت او با دین روشن‌تر می‌گردد. از این‌رو، دین جهانی است چون دل انسانی، در اصل آفرینش خود، ظرف توجه به حقیقتی فراتر از هر وابستگی محدود است.

چرا همه انسان‌ها دین را یکسان نمی‌پذیرند؟

ممکن است گفته شود اگر دین واقعاً فطری و جهانی است، پس چرا همه انسان‌ها آن را یکسان درک یا قبول نمی‌کنند؟ پاسخ این است که **جهان‌شمول بودن یک پیام، مساوی با پذیرفته شدن همگانی آن نیست.** بسیاری از حقیقت‌های مهم انسانی چنین‌اند: همگانی‌اند، اما همگان عملاً به آن‌ها وفادار نمی‌مانند.

فطرت انسان می‌تواند زیر لایه‌های گوناگون پنهان شود: تربیت نادرست، منافع شخصی، عادت‌های فرهنگی، دلبستگی‌های نفسانی، غفلت، یا حتی تجربه‌های تاریخی ناعادلانه. از همین رو، میان «داشتن فطرت» و «زیستن بر اساس فطرت» فاصله وجود دارد. دین برای همه است، اما همه الزاماً در شرایطی برابر با آن مواجه نمی‌شوند و یکسان به آن پاسخ نمی‌دهند.

در اینجا البته یک پرسش مهم باقی می‌ماند: اگر دین در تاریخ از نقطه‌ای خاص آغاز شده، تکلیف کسانی که به آن دسترسی مستقیم نداشته‌اند چیست؟ این پرسش، پرسشی جدی و مربوط به عدالت الهی است

و نیازمند بحث مستقلی درباره حجت، امکان دسترسی، درجات مسئولیت و داوری الهی است؛ بنابراین، دفاع از جهان‌شمولی دین قرار نیست به انکار پیچیدگی این مسئله بینجامد.

برای اینکه بپذیریم دین می‌تواند برای همه انسان‌ها باشد، لازم نیست ثابت کنیم که از آغاز در همه جهان به‌طور یکسان حضور تاریخی داشته است. آنچه باید نشان دهیم این است که دین، اگر حق باشد، با **حقیقت مشترک انسان‌ها** نسبت دارد. این نسبت در سنت دینی با مفهوم **فطرت** توضیح داده می‌شود.

بر این اساس، دین برای همه است نه چون در همه‌جا هم‌زمان آغاز شده، بلکه چون با آنچه در همه انسان‌ها مشترک است سخن می‌گوید: حقیقت‌جویی، کمال‌طلبی، خداخواهی، و نیاز به تنظیم درست نظام محبت و زندگی. ظهور دین در یک قوم خاص، فقط نقطه شروع تاریخی آن است؛ اما دامنه آن به اندازه خود انسان گسترده است.

پس محدود بودن محل ظهور دین، دلیل محلی بودن حقیقت آن نیست؛ اگر دین با فطرت انسان هماهنگ باشد، آنگاه می‌توان فهمید که چرا از دل یک تاریخ خاص برمی‌خیزد، اما مخاطبش همه انسان‌ها هستند.